



بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

 نمونه سوال  گام به گام

 امتحان نهایی  جزوه

 دانلود آزمون های آزمایشی

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

درس شانزدهم

کباب غاز

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با هم قطار قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عروعرش دعا کنند.

زود ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار بارهاتار با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفتم: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع دست جلوشان در آیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کار و پنچال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید حده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.»

قلمرو زبانی :

ترفیع : ارتقا یافتن ، رتبه گرفتن / هم قطار : همکار / قرار و مدار : قول و قرار ، مرکب « اِتباعی » / ولیمه : طعامی که در میهمانی و عروسی می دهند. / صحیحی : درست و حسابی / زد : از قضا ، اتفاقاً / عیال : همسر / در میان گذاشتم : مطرح کردم ، گفتم. باید در این موقع درست جلوشان در آیی : خوب از این ها پذیرایی کنی.

گفتم: «خودت بهتری دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بوده اید اِجانه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند. گفت: «تنها همان رتبه های بالا را وعده بگیر و باقی را نقد اِط بکش و بگذار ساق بکنند». گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی آید. این بدبخت هشتاد سال آژگار یک بار برایشان چنین پایی می افتد و شکم هارامتی است صابون زده اند که کباب غاز، بخورند و ساعت شماری می کنند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟»

با اوقات تلخ گفتم: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چنین عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم نذارد و بچه اول می میرد؟» گفتم: «پس چاره ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدیم. یک روز یک دسته بیايند و بخورند و فردای آن روز دسته ای دیگر». عیالم با این ترتیب موافقت کرد. و بنابر روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیايند.

قلمرو زبانی :

مالیه : دارایی / خرت و پرت : مجموعه ای از اشیا ، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش. / تنها رتبه های بالا را وعده بگیر : فقط رده های بالا را دعوت کن / نقدا خط بکش : نادیده بگیر ، دعوت نکن / بگذار ساق بکنند : بیهوده انتظار بکشند / آژگار : زمانی دراز ، به طور مداوم ، تمام و کامل / چنین پایی می افتد : چنین اتفاقی خوبی می افتد. / شکم صابون زدن : آماده خوردن شدن ، به خود وعده داده اند / عاریه : آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. / اوقات تلخ : ناراحتی « حس آمیزی » / شکوم : شگون : میمنت ، خجستگی ، چیزی را به فال نیک گرفتن. /

قلمرو ادبی :

تشخیص : مالیه اجازه نمی دهد / اوقات تلخ : حس آمیزی

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز محمود، آش جوی علا و کباب بته ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات روبه راه شده است. در تختخواب گرم و نرم تازه ای لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت های بی نظیر بودم. دست کیفور شده بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام آمده، می گوید پسر عموی تنی توست و برای عید مبارکی شرف یاب شده است.» مصطفی پسر عموی دختر دیلاقی خاله مادرم می شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات ولوت و آسمان بل و بی دست و پا و پنجه تا پنجه ای بد به نخت و بد قواره.»

احمد که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جالش مسرور و مشغوف نمی شدم.

قلمرو زبانی:

معهود: عهد شده، شناخته شده، معمول. در اینجا وعده داده شده / مخلفات: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. / روبه راه شدن: کنایه از آماده شدن / دیلاق: دراز قد / شرفیاب شدن: مؤدبانه «آمدن» / جل: پالان، پوشش چهارپایان / آسمان جل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی خانمان / بی دست و پا: ناتوان و بی عرضه / بد قواره: بد قیافه /

به زخم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شیرین غول بی شاخ و دم را از سر بایکن.» گفت: «به من دخی ندارد! ماشاء الله هفت قرآن به میان پسر عموی خود است. هر گلی هست به سر خودت بزَن». دیدم چاره ای نیست و خدا را هم خوش نمی آید این بیچاره که لبد از راه دور و دراز با کلم گرم و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صلّه ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاء الله، چشم بد دور آقا و اترقیده اند؛ قدش درازتر و تنک و پوزش کریه تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادر مرده ای بود که در همان ساعت در یک مشغول کباب شدن بود؛ از توصیف لباسش بهتر است بگذرم ولی همین قدر می دانم که سرزانوهای شلوارش که از بس شسته بودند، به قدر یک وجب خورد رفته بود. چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو رأس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا منحنی کرده است. مشغول نمائش و ورنه از این مخلوق کیاب و شیء عجب بودم که عیالم حراسان وارد شده، گفت: «حاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان های امروز بیاوریم، برای میهمان های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟»

قلمرو زبانی:

این غول بی شاخ و دم: استعاره از مصطفی. معنی کنایی نیز دارد؛ یعنی کسی که ظاهرش مانند غول است اما شاخ و دم غول را ندارد و نمی تواند آزار برساند / از سر ما بکن: از ما دور کن، ما را نجات بده / به من دخی ندارد: به من ربطی ندارد / هفت قرآن به میان: چشم بد دور، بلا به دور / هر گلی هست به سر خودت بزَن: هر کاری کردی برای خودت کردی. / صلّه ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن. / لهذا: بنابراین / تک و پوز: دک و پوز: به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت. / کریه: زشت / مادر مرده: کنایه از بدبخت / شیء عجب: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» (سوره ص / آیه ۵) معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می رود / خاک بر سرم: بدبخت شدم.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بویای آن کالج بلند...

احمد رمضان زاده

گفت: «مگر می خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده شده که نصف غاز سرسره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سربه مهر روی میز بیايد. حاکم حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. پس از مدتی اندیشه و استشاره چانه منحصربه فرد را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: «این مصطفی که چه زیاد کردن و بی نهایت چلن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن کردن رستم که نیست؛ لبله این قدر از دستش ساخته است». به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لبله ملتفت شده ای مطلب از چه قرار است. می خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی». مصطفی به عادت معهود، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.»

قلمرو زبانی:

حُسن: خوبی / سر به مهر: دست نخورده، کامل / بی برو برگرد: قطعی و حتمی بودن / در دم: سریع، زود / ملتفت شد: فهمید / وخامت: خطرناک بودن، بد فرجامی / استشاره: مشورت کردن / منحصر به فرد: ویژه، مخصوص / چلن: آن که زود فریب می خورد؛ هالو، بی عرضه، دست و پا چلفتی / دست و پا کنیم: تهیه کنیم / کشف آمریکا و شکستن کردن رستم که نیست: کاری غیر ممکن که نیست، کار بسیار سخت و دشوار / چند مرده حلاجی: چقدر توانایی دارید / از زیر سنگ هم شده: به هر شکلی، به هر طریقی / مبلغی سرخ و سیاه شد: خجالت کشید / نی پیچ: نی و شلنگ قلیان / قید چیزی را زدن: صرف نظر کردن / قلمرو ادبی:

تشبیه: حلقوم را به نی پیچ تشبیه کرده است

با حال استیصال پرسیدم: «پس چه حاکمی به سرم بریزم؟» با همان صدا، آب دهن را فرو برده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میمانی را پس می خوانید». گفتم: «خدا علت بدید یک ساعت دیگر همان با و آدمی شوند؛ چطور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بنزد به ناخوشی و بگوید طیب قدغن کرده؛ از انتخاب پامین نیاید». گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام، چطور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بگوید غاز خریده بودم، سگ برد». گفتم: «تو رتقای مرا نمی شناسی. بچه قذافی که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت می خواستی یک غاز دیگر بخری». گفت: «بپارید اصلاً بگویند آقا مثل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند.»

دیدم زیاد پرت و پلامی گوید، گفتم: «مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می گیری و زود روی که می خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عمو جانم سلام برسانی و بگویی ان شاء الله این سال نوبه شما مبارک باشد و هزار سال به این سال با رسید». ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلاً به حرف های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز همان با دست به غاز نزنند، می شود، همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سرسره آورد.»

قلمرو زبانی :

استیصال : درماندگی / چه خاکی بر سرم بریزم : چه کار کنم / مختارید : اختیار دارید / پس می خواندید : لغو می کردید. / قدغن : ممنوع / بچه قنداقی : کنایه از ساده لوح و زود باور / پرت و پلا : بیهوده ، بی معنی ؛ به این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم ، اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید « مرکب اتباعی » یا « اتباع » می گویند. / هزار سال به این سال ها : کنایه از آرزوی عمر طولانی کردن / شیوه ای سوار کرد : تدبیر و راه حلی اندیشید /

این حرف که در بادی امر زیاد بی پاوی معنی به نظرمی آمد ، کم کم وقتی دست آن را در زوایا و خنایای خاطر و مخیده نشوار کردم معلوم شد آن قدر بهم نامستول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هر چه بیشتر دی این باب دقیق شدم ، یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشان گرفت. رفته رفته سردماغ آدم و خندان شادمان روبه مصطفی نموده گفتم : « اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این کلمه نقطه به دست خودت کشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج دهی که احدی از همانان در صد دست زدن به این غار بر نیانند. »

مصطفی هم جانی گرفت و کرچه هنوز دست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهارت شتر را به کدام جانب می بکشم ، آثار شادی در وجانش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده ، گفتم : « چرانی آبی. نشینی ؟ نزدیک تربیا. روی این صندلی مخی پهلوی خودم. نشین. بگو. بنیم حال و احوالت چطور است ؟ چه کاری کنی ؟ می خواهی برایت شغل وزن مناسبی پیدا کنم ؟ چرا کز نمی خوری ؟ از این با قلبا (با قلوبا) نوش جان کن که سوخت یزد است ... »

قلمرو زبانی :

نامعقول : بی ربط / بادی : آغاز ، در اصل به معنی « آغاز کننده » است / خفایا : خفیه ، مخفیگاه ، در خفایای ذهن : در جاهای پنهان ذهن / نشخوار کردم : مرور کردم / ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت : امیدواری اندکی به دست آوردم / سر دماغ آدمم : سر حال شدم / حرف حسابیک حرف درست / گره : مشکل / احد : یک ، یگانه : احدی : کسی / جانی گرفت : شادمان شد / هنوز دستگیرش نشده بود : کاملاً متوجه منظورم نشده بود. / مهار شتر را به کدام جانب می کشم : هدف نهایی من چیست / وجنات : وجنه ، چهره ، رخسار / خوش زبانی : سخنان خوب

قلمرو ادبی :

استعاره : گره استعاره از « مشکل »

حسن آمیزی : خوش زبانی (کلام را می شنویم و زیبایی را می بینیم)

مصطفی قدر از و کج و معوجش را روی صندلی مخی جاداد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل بستگی غیر مترقبه محرک زنده و نشنیده پاسکزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم : « استغفر الله ، این حرف با چیست ؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گذارم از اینجا بروی. الا و نه که امروز باید ناچار با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباس های شیک خودم هم بپوشی و نونوار که شدی ، باید سر منیز پهلوی خودم. نشینی. چیزی که هست ، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات ، آتش جو کباب بره و برنج و خورش ، غاز را روی منیز آورند ، می گویی « ای بابا ، دستم به دامن ، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده ایم که نزدیک است بترکیم. گاه از خودمان نیست ، گاه آن که از خودمان است. از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه داریم بفرمایید ، همین طور این دوری را بر گردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید ،

مکن است بازیکی از ایام، همین بهار، خدمت رسیده از نودی از عزاد آوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین جابستری شده وبال جانت می گردیم؛ مگر آنکه مرک ما را خواسته باشید. آن وقت من هر چه اصرار و تعارف می کنم، تو بیشتر امتناع می ورزی و به هر شیوه ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می کنی.»

مصطفی که با دامن باز و گردن دراز حرف های مرا گوش می داد، پوزخند نمکینی زد و گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهده برخواهم آمد.»

قلمرو زبانی:

مَعْوَج: ناراست / جویده جویده: نامفهوم / غیر مترقبه: ناگهانی، غیر منتظره / استغفرالله: شبه جمله یعنی از خدا آمرزش می خواهم. / نونوار: تازه پوش، شیک پوش / دستم به دامنانتان: کمکم کنید، به فریاد ما برسید / کاهدان: انبار که / کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است: در خوردن اندازه باید نگاه داشت نباید از اندازه گذشت / دوری: بشقاب گرد و بزرگ معمولاً با لبه کوتاه / اندرون: خانه ای که پشت خانه دیگر واقع باشد و مخصوص زنان و فرزندان و خدمتگزاران بود / دلی از عزا در آوردن: غذا خوردن، جبران کردن / وبال: عذاب، سختی. وبال جانت می شویم: کنایه از اینکه مایه دردسر و عذاب می شویم / امتناع: خود داری کردن / دست گیرم شد: کاملاً متوجه شدم /

قلمرو ادبی:

اغراق: نزدیک است بترکیم

چندین بار در شش رات تکرار کردم تا از بر شد بعد برای تبدیل لباس و آراستن سرو وضع او را به اتاق دیگر فرستادم.

دو ساعت بعد همان بدون تحلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه «بلعت» اہتمام تام داشتند که نگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جبر راق، خرمان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه ای به کار برده که لباس من این طور قالب بندش در آمده است. کویی جامه ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

آقای مصطفی خان با کمال منانت، تعارفات معمولی را بر گزار کرده و با وقار و خوشسودی هر چه تمام تر، بر سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان های فاضل و لایق پایتخت به رفاقتی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر خود بر می آید، قلباً مسرور شدم و در باب آن مسئله محمود، خاطر م داشت به کلی آسوده می شد.

محتاج به تدکارت نیست که ایشان در خوراک هم سرسوزنی قصور را جایز نمی شمردند. حالا دیگر چانه اش هم گرم شده و در خوش زبانی و ترائی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و مشکلم و حده و مجلس آرای بلا معارض شده است. این آدم بی چشم رو که از امامزاده داوود و حضرت عبدالعظیم قدم آن طرف تر نگذاشته بود از سرگذشت های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهر های دیگری از اروپا و آمریکا چیز ها حکایت می کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لغت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان، عجب در این است که فرورفتن لقمه های پی در پی ابداً جلوی صدایش را نمی گرفت. کویی خجسته اش دو تپش داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف

های قلبه.

قلمرو زبانی:

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

جیر : نوعی پوست دباغی شده نرم / قالب بدن در آمدن : اندازه و مناسب بودن / متانت : وقار ، سنگینی / مسرور : شادمان / معهود : عهد شده ، شناخته شده ، معمول / چانه اش گرم شده : زیاد حرف می زد / بذله : شوخی / لطیفه : گفتار نغز ، مطلب نیکو ، نکته ای باریک / نوک جمع را چیده : به کسی اجازه حرف زدن نمی دهد / متکلم و حوده : آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می گوید / بلا معارض : بدون رقیب / تنبوشه : لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می گذارند تا آب از آن عبور کند. / قلمرو ادبی :

تشبیه : (او) خرامان مانند طاووس مست وارد شد

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرده خواندن قصیده ای که می گفت ، همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرجا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمال شان می شد ، مقداری از ابیات را دوبار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کلاه شعرا و ادبی می کشید چنان مخطوط گردیده بود که جلورفته همه شاعر را بوسیده گفت : «ای والله ، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر ، چین به صورت انداخته گفت : «من تخلص را از زواید از جمله رسوم و عاداتی می دانم که باید متروک گردد ، ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی به من لطف داشتند در اواخر عمر باندۀ مالوف بودند کاسه و کوزه یکی شده بودیم ، کلمه «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم». همه حضار یک صد تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی :

بنا کرد : شروع کرد / کتاده : وسیله ای کمائی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته ای از زنجیر یا حلقه های آهنی متعدد قرار دارد ؛ کتاده چیزی را کشیدن : ادعای چیزی داشتن ، خواستار چیزی بودن . / محظوظ : بهره مند / جبهه : پیشانی / چین به صورت انداختن : ناراحت شدن ، ناراحت نشان دادن خود / زواید : اضافی ، بی فایده / متروک : ترک شده /

در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استاد و به نوکر نموده فرمودند : «هم قطار احتمال می دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواند. بگویند فلانی حالا سر میر است و بعد خودش تلفن خواهد کرد». ولی معلوم شد نمرة غلطی بوده است.

اگر چشم حیانا تو چشمش می افتاد ، با همان زبان بی زبانی نگاه ، حشش راکف دستش می گذاشتم. ولی ششش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سر بریده مدام روی میر از این بتقاب به آن بتقاب می دوید و به کاینات اعتنا نداشت...

حالا آتش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته که در وسط میر گذاشت و ناپدید شد.

قلمرو زبانی :

در این اثنا : در این میان / سرسرا : محوطه ای سقف دار در داخل خانه ها که در ورودی ساختمان به آن باز می شود و آنجا به اتاق ها یا قسمت های دیگر می روند. / مخلفات : چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. / فربه : چاق / ناپدید شد : به سرعت رفت /

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که کند بوی غاز چنان متشن کند که دانش از دست برود، ولی خیر، الحمد لله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به همان مانده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که من زبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی توانم بخورم و لولمانده آسمانی باشد، مگر خیال نداریم از اینجا یک راست به مریض خانه دولتی برویم.» آنگاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا هم قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی برو برگرد یک سرگیری به اندرون.»

قلمرو زبانی :

شش دانگ : کامل / دامن از دست رفتن : اختیار از دست دادن / سرش توی حساب است : حواسش جمع است / خوش نخواند : خوب محاسبه نکرد، درست متوجه نشد / خرخره : گلو، حلقوم / اگر سرم را از تنم جدا کنید : اگر مرا بکشید / بی برو برگرد : بی چون و چرا /
قلمرو ادبی :

استعاره : بوی غاز مانند شرابی مست کننده است . /

همان هاسخت در محظور گیر کرده و تکلیف خود را نمی دانند. از یک طرف بوی کباب تازه به دماغشان رسیده است و لای میل نیستند و لوبه عنوان مقایسه باشد لقمه ای از آن پشیده طعم و مزه غاز را با بره بخند ولی در مقابل تطاهرات شخص شخصی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم هایشان به غاز دوخته شده بود، بجز تصدیق حرف های مصطفی و بله و البته کستن چاره ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارومی ماسد. دلم می خواست می توانستم صد آفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کار دپن و درازی شبیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می کردم که می خواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یک ریز تعارف و اصرار بود که به شکم آقای استادی می بستم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود و دماغش نوزد!

قلمرو زبانی :

محظور: رودر بایستی / تطاهرات : نمایش ها / شخیص: بزرگ و ارجمند / توطئه ما دارد می ماسد : نقشه ما دارد می گیرد. / ماسیدن : به انجام رسیدن ، به ثمر رسیدن / زیر بغل را گرفتن : کمک کردن

قلمرو ادبی :

تشخیص : غاز بی یار و یاور باشد

خوشبختانه قصاب زبان غاز را با کله اش بریده بود و الا چه چیزه که با آن زبان به من بی حیای دور نمی گفت. خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و حاجت کار به آنجایی کشید که همان هاسم با او هم صدا شدند و دسته جمعی خواستار بردن غاز گردیدند.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوی پای آن کالج بلند...

احمد رمضان زاده

کار داشت به دهنه انجام می یافت که ناگهان از دهنم در رفت که «آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که کشش را از آلوی سرخان پر کرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجهت بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فرس در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می فرمایید با آلوی سرخان پر شده، روانیت بیش از این روی منیران محترم رازین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می چشیم.»

قلمرو زبانی :

هم صدا شدن : موافق شدن / از دهن در رفتن : ناگهان و بی اختیار چیزی گفتن / برغان : نام روستایی در استان البرز ، از سوغات معروف روستای برغان می توان به آلوی برغان، عسل، توت و لبنیات محلی اشاره کرد / دهن خُرد شده : ای کاش دهانم خرد می شد و این حرف را نمی زدم / جستن : بن مضارع اش « جَه » است / غفلتاً فر در رفتن : طاقت از دست دادن / روی زمین انداختن : تقاضا را قبول نکردن /

دیگران که منظره چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن گوشت و استخوان غاز مادر مرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمر کش داورده حلقوم و کت و گردن یک دو جین شکم و روده مراعل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیموده ؛ یعنی به زبان خودمانی رندان چنان گلکش را کنده که کوئی حرکت غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود! می گویند انسان حیوانی است گوشت خور ولی این مخلوقات عجب گویا استخوان خور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هر کدام یک معده یکی هم همراه آورده باشند. هیچ باور کردنی نبود که سر همین منیر آقایان دو ساعت تمام کارد و پنچال به دست بایک خروار گوشت و پوست و بقولات و حبوبات در کشش و تلاش بوده اند و تبه بقیاب مارا هم لیسیده اند، هر دوازده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم بخت بخت و قطه بعدا خری طعمه این جماعت کرکس صفت شده و کآن لم یکن شیناً مذکوراً در کورستان شکم آقایان ناپدید کردید.

قلمرو ها :

به جان کسی افتادن : کنایه از حمله کردن به کسی / در یک چشم به هم زدن : کنایه از زمان بسیار اندک / مادر مرده : بدبخت و بیچاره / حلقوم : حلق و گلو / کُتل : پشته ، تپه / دو جین : مضغ : جویدن / بلع : بلعیدن / کلکش را کندن : کنایه : از بین بردن و در متن یعنی « خوردن » / به عالم وجود ننهاده بود : کنایه از اینکه آفریده نشده بود. / خروار : بار یک خر : حدوداً سیصد کیلو / بقولات : انواع دانه های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس ، حبوبات / لخت لخت : تکه تکه / قِطه بعدا خری : تکه ای بعد از تکه دیگر / کآن لم یکن شیناً مذکوراً : بخشی از آیه اول سورة « دهر » است به معنی « چیزی قابل ذکر نبود » در این داستان یعنی « تمام خوراکی ها سر به نیست شد. » / مرا می گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده های زورکی و خوشامدگویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

« همان ، بجهت ، بخور ، بخور ، که منظره فواز و زال غاز خدا بیامرز ، مرا به یاد بی ثباتی فلک بوقلمون و تفاوت مردم دون و مکر و فریب جهان پیاده و وقاحت این مصطفی بد قواره انداخته بود ، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته روبه آقای استادی نموده گفتم : « آقای مصطفی خان ، وزیر داخله شخصاً پای تلفن است و اصرار دارد دو کلمه با خود شما صحبت بدارد. »

یار و حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم، در بستم و صدای کشیده آب کشیده ای، طنین انداز کرد و پانچ انگشت دعا کوبه معیت منج و کف و مایه‌تعلق به بروی صورت کل انداخته آقای استاد ی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا پشت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه ستر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی و ناز و زودی؟ دیگر که این ناز شست باشد.» و باز کشیده دیگری، نازش کردم.

قلمرو زبانی:

بحبوحه: میان، وسط / زوال: نابودی / بوقلمون: رنگارنگ / شقاوت: بدبختی / پتیاره: زشت، ترسناک / وقاحت: بی شرمی / یارو: برای تحقیر می آورند. «و» در آن برای تحقیر است / حساب خود را کرد: دانست، آگاه شد / سر سوزن: اندکی / اندکی: خود را از تک و تا انداختن: خونسردی خود را از دست دادن / دل به دریا زدن: خطر کردن، ریسک کردن / به مجرد اینکه: به محض اینکه / آب نکشیده: محکم / خانه خراب: کنایه از بدبخت و بیچاره / تا حلقوم بلعیده بودی: کنایه از بیش از اندازه خورده بودی / دین و ایمان را باختن: فراموش کردن قول و قرار / ناز شست باشد: مزد کار تو باشد

قلمرو ادبی:

تشخیص: پنج انگشت دعا گو / تشبیه: تو مثل صندوقچه راز بودی.

با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق هق کنان گفت: «پسر عمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش آلوی برغان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.»

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ درمی آوردم. بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در حیاط قدم زده، آن گاه با صورتی که گویی قشری از خنده تصنعی روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمان ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان ها دراز کشیده اند. گفتم:

«آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.»

همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباس های نودوز خود را با کلیه متفرعات به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداخته ام، ولی چون تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یکبار دیگر به کلام بلند پایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی:

اطوار: رفتار یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار / شاخ در آوردن: بسیار تعجب کردن / تصنعی: ساختگی، ظاهری / خوش مشربی: خوش مشرب بودن؛ خوش معاشرتی و خوش صحبتی / خم به ابرو آوردن: کنایه از خونسردی خود را از دست دادن / انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام؛ به ضمیمه، به همراه / مایحتوی: آنچه درون چیزی است / چلاق شده: ناقص / چون تیری که از شست رفته

باشد :مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد . برابر با :آب رفته به جوی باز نمی گردد. / پشت دست را داغ کردن : توبه کردن /

قلمرو ادبی:

تشبیه : جوان نمک ناشناس را به موشی تشبیه کرده است. / او چون تیری از شست رفته ، باز نمی گردد

کباب غاز، محمدعلی جمالزاده

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - مترادف واژه های زیر را بنویسید.

معهود (عهد شده، شناخته شده، معمول) بحبوحه (میان، وسط) وَجَنَات (چهره ها)

۲ - در هریک از بندهای پنجم و دوازدهم، سه واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

۳- در عبارت زیر ، « مفعول » و « مسند » را مشخص کنید:

« آثار شادی در وَجَنَاتش نمودار گردید. » گفتم : « چرا نمی آیی بنشینی ؟ »

مفعول : چرانی آیی. نشینی؟ مسند: نمودار

۴- حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته ساز: همراه با جمله های وابسته به کار می روند : نمونه :

- همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلّص بس به جاست.

جمله پایه یا هسته : همه حضار یک صدا تصدیق کردند.

جمله پیرو یا وابسته : (که : حرف ربط وابسته ساز) تخلّصی بس به جاست.

پیوند های وابسته ساز پر کاربرد عبارت اند از : « که ، چون ، تا ، اگر ، زیرا ، همین که ، گرچه ، با این که ... »

ب) پیوند های هم پایه ساز: بین دو جمله هم پایه به کار می روند؛ نمونه :

- رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم پایه ساز پر کاربرد عبارت اند از : « و ، امّا ، ولی ، یا »

توجه : پیوندهای هم پایه ساز ، جمله مرکب نمی سازند. این نوع حروف ربط ، جمله های هم پایه را به هم پیوند می دهند.

- از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط یا پیوند (وابسته ساز - هم پایه ساز) نمونه های مناسب بیابید.

قلمرو ادبی :

۱ - مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

الف) پشت دست داغ کردن: توبه کردن از کاری

ب) سماق مکیدن: پیوه نظرماندن

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

ج) چند مرده حلاج بودن: چند توانایی داشتن

۲- کدام ویژگی نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟ سادگی و استفاده از کنایه های فراوان
قلمرو فکری :

۱- نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

هر بلایی که بر سر ما می آید از خود ما است

۲- از متن درس، مَثَل متناسب با هریک از این سروده های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

الف) گلّه ما را گلّه از گرگ نیست	کاین همه بیداد شبان می کند	از ماست که بر ماست
ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن	اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد.	چون تیری که از شست رفت باز نمی گردد

چند بار بگویم اسم آقا سہراب صلوات دارد! اللہم صلی علی....

ارمیا و سہراب می خندیدند صدای تانک دیگری از دور می آمد بہ صدا تو تہی نمی کردند حرسہ روحیہ گرفتہ بودند ارمیا از نشانہ گیری دقیق سہراب تعریف می کرد.
مصطفی کہ تا آن موقع ساکت نشسته بود، آرام گفت: «و ماریت اذ ریت و لکن اللہ رمی.»
آقا مصطفی چی چی فرمودید؟ یک دفعہ زدی کانال دو، ارمیا جان، ترجمہ کن، بنیم.

ارمیا خندہ اش را خورد، آرام سری مہکان داد.

قلمرو ها :

و ما رمیت اذ رمیت و لکن اللہ رمی. : ای رسول ! و تو، تیر نینداختی آنگاہ کہ تیر انداختی، بلکہ خدا تیر افکند. / کنایہ : « خندہ اش را خورد » کنایہ از « جدی شد ، حالت جدی بہ خود گرفت :

حق با مصطفاست. و ماریت اذ ریت. یعنی وقتی تو تیر می زنی این تو نیستی کہ تیر می زنی، بلکہ خود خداست.

بابا اینجا ہمہ علامہ اند یک کلاس آشنایی می گذاشتید برای ما، چہ جوری این قدر خوب معنی قرآن را می فہمید؟ جان من! معنی این را چہ جوری می فہمید؟
باز ہم ما را کرفتی ما، کاری ندارد کہ؛ کافی است ریشہ ہا را بنشانی؛ مثلاً رمی می شود پرتاب کردن؛ ریت می شود مخاطب. تو یک مرد تیر می زنی، کاری ندارد. سادہ است.

قلمرو ها:

ما را گرفتنی ها : سر کار گذاشتی ، مزاح می کنید .

مصطفی ساکت شد و بعد انگار چیزی کشف کردہ باشد بہ ارمیا گفت:

ارمیا! اگر گفتی فل امر رمی چی می شود؟

می شود... می شود رمی.

مصطفی و ارمیا با ہم خندیدند ارمیا منظور مصطفی را فہمیدہ بود. خیلی دوست داشت بہ او بگوید مادرش در خانہ او را «ارمی» صدای زندانایہیچ نگفت.
خوب دست گفتی. وقتی می خواہیم بگویم «تو یک مرد تیرزن» می گویم: «ارمی» حالا اگر بہ دو مرد عرب، بخواہیم بگویم کہ «تیر زنید»، چہ باید بگویم؟
سہراب کہ با دقت بہ حرفهای مصطفی گوش می داد، گفت:

می گویم: «ارمی، ارمی»، اول، اولی تیر می زند، بعد دومی.

حرسہ با ہم خندیدند سہراب مطمئن نبود کہ حرفش اشتباہ است.

دبابا، ماشاء اللہ! ما عمری عربی حرف زدیم: «الدخيل، الموت للصدام. اللہ اکبر.»

مصطفی در حالی که می خندید، گفت: « البته اسم آقا سهراب صلوات دارد ولی آقا سهراب! به عربی اگر بخواهیم بگوییم «شاد و نفر تیر بزنی»، یعنی شنی، می شود... می شود ارمیا. همین ارمیا که اینجا نشسته.»

سهراب با تعجب محاهی به ارمیا کرد. امکار برای اولین بار است که ارمیا را می بیند.

جل الخالق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدای زنی می داریم می گوئیم شاد و تا مرد تیر بزنی! بی خود نیست با کلاشینکف می خواست برود تانک بزند.

جل الخالق: بزرگ و باشکوه است خداوند. شبه جمله است در مقام تعجب / آقا ارمیا: « آقا » شاخص است / کلاشینکف: نوعی سلاح سبک /

ارمیا سرش را پایین انداخته بود و می خندید. باینکه صدای تانک هر لحظه نزدیک تر می شد اما احساس آرامش عجیبی داشت. از مصاحبت با مصطفی و سهراب جدا لذت می برد.

صدای غرش تانک دوم از نزدیک به گوش می رسید. هر سه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی دوباره به سهراب محاهی می کردند. دوباره اسلحه را برداشت. موشک دوم را جا انداخت. آن را روی شانه محکم کرد، اما قبل از اینکه بلند شود، امکار چیزی یادش آمده باشد، پرسید:

آن آیه که خواندید چی بود؟

و ماریت اذ ریت و لکن الله رمی.

برخواست. آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و سلیک کرد. صدای غرش تانک نزدیک تر می شد. موشک به شنی تانک نخورد. اطراف تانک خاک غلیظی به هوای رفت. سهراب به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخت. ارمیا را بادست سرجایش نشاند و بلند شد. هر سه، نفس راحتی کشیدند. مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیر اندازی کردند.

بس است دیگر، آسپخان زوم که اگر کسی زنده از آن تو بیرون بیاید، با تیر کلاش دیگر نمی میرد.

قلمرو:

شنی: چرخ و زنجیر های متحرک تانک / کلاش: مخفف « کلاشینکف »

صدهای از افراد گردان با صدای انفجار تانک به طرف این گروه سه نفری آمدند. دور و بر آنها را گرفتند.

سهراب گل کاشتی، ای والله!

پیر مرد، سبکی خیلی به دومی خورد. مرفه فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن!

دود هنوز هم از کنده بلند می شود.

گل کاشتی : کار را با موفقیت انجام دادی ، کار بزرگی کردی / مردهٔ فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن: انسان های بزرگ و مهم همیشه مهم هستند و دارای عزت و احترام (این مثل از آن رو پیدا شده است که فیل تا زنده است قیمتی است، وقتی هم بمیرد عاجهایش به بهای گران فروش می رود)

دود از کنده بلند می شود: انسان های سالمند از جوانان کارآمدتر هستند.

سراب دستی به پیشانی اش کشید. قیافه اش کوکانه شده بود.

مارا کر قید. اون تانک، مستند. دود از تانک بلند می شود. کنده دیگر چیست؟

در دل از تعریف کردن دیگران می رنجید. به نظرش می آمد یک موثک رایسوده از دست داده است. صدای موتور دیزلی چند تانک همه را به خود آورد. دوباره صورت سراب جدی شد. دستور داد که همه، سگربگیرند. با دست یکی از تانک ها را نشان داد و به مصطفی گفت: « مصطفی، این روی بر جکش تیربار دارد. حواستان باشد، احتمالاً سایه از پشت دنبالش می آیند.»

پدرچک : سازهٔ چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.
باشد آقا سراب! حواسم هست.

ارمیا، شاهم بدو برو طرف چپ. آنجا به مهندس بگو «هم نفر فرستند، هم آرپی جی.»
آن قدر جدی صحبت کرد که ارمیا بدون هیچ درکی اسلحه اش را برداشت و دوید.
حالا آن قدر تندرو. توی راه اسیر نگیری ها؛ بگذار خندتشان هم به ما برسد.

باتام نیرویی که داشت می دوید. هزار گاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می آورد. اگر چه نمی ترسید اما او را هم گرفته بود. ایستاد. چشم هایش را تنگ کرد و به جلو نگاه کرد، تا جایی که چشم کاری کرد هیچ کس دیده نمی شد.

و هم گرفت : خیالاتی شد، ترسید

نفس گرفت و دوباره باتام سرعت دوید. هنوز چند قدمی بیشتر ندیده بود که عربی می شنید. نمی دانست در خیال است یا واقعیت. به دور و برش مگاهی کرد؛ اشتباه نمی کرد. صد قدم جلوتر چند عراقی با لباس های پلنگی و کلاه های کج روی خاک ریز ایستاده بودند. به آنها نگاه کرد. نمی دانست که آنها هم او را دیده اند یا نه. دنگ کرد. بند تفکش را از روی شانه برداشت. آن را به دست گرفت. به طرف عراقی ها نگاه کرد. پشیمان شد. تعدادشان بیشتر از آن بود که به تنهایی بتواند با آنها مقابله کند. صدای عراقی ها که با دست نشان می دادند، او را به خود آورد. برگشت. از همان راهی که آمده بود. به سرعت می دوید. دوسه بار سکندری خورد و به زمین افتاد. دستش می سوخت.

سکندی: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع ، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد ؛ سکندی خوردن : حالت سکندری برای کسی پیش آمدن. / دستش سوخت : دستش زخمی شد

سرش را بر گرداند و به عتب نگاه کرد. دو نفر از عراقی ها به او نزدیک شده بودند. هر خطه انتظار داشت سوزشی در کمرش احساس کند و به زمین بیفتد. منظر صدای گلوله بود. به خود آمد. همان طور که می دید بند اسلحه را از روی سینه اش برداشت. آن را مسلح کرد و خود را به زمین انداخت. دو عراقی که فکر می کردند ارمیا به زمین افتاده است با سرعتی بیشتر به سمتش می دویدند. ناگهان ایستاد و خود را به زمین انداختند. صدای رگباری شنیده شد. تیر به آنها خورد. ارمیا متوجه شد که تیر به آنها نخورده است. از جا بلند شد. بدون اینکه به پشت سرش مگاهی کند، به سمت بچه ها دوید. کم کم دود ناشی از سوختن تانک ها را می دید. سرش کج می رفت. به پشت سرش نگاه کرد. هیچ کس او را تعقیب نمی کرد. در خیال می دید که صد نفر بالاس های پلنگی و کلاه های کج او را دنبال می کنند. یکی از آنها از او جلو افتاد. ارمیا، همین طور که می دوید و به پشت سر نگاه می کرد، محکم به یکی از آنها خورد که رایش را رسد کرده بود. سعی می کرد خود را نجات دهد.

ارمیا، همین طور که می دوید و به پشت سر نگاه می کرد، در آغوش او افتاد. سعی می کرد خود را نجات دهد تا داستان مصطفی او را محکم گرفته بود. به چهره مصطفی دقیق شد. مصطفی گریه می کرد.

بر جش را زد. گفت یا علی. بلند شد. بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید؛ بعد زد؛ بر جش را زد. مینش! هنوز جان دارد، نگاهش کن!
ارمیا سرش کج می رفت؛ همه چیز را تیره و تاری می دید.

من را می خواستند اسیر بگیرند. دستور از بالا بوده؛ من برای آینده ام برنامه ریزی کرده بودم. برای همین شهید نمی شوم دیگر.
نمی فهمید چه می گوید. خاطرات به صورت بهم از جلو چشانش می گذشتند. سراب را روی زمین گذاشته بودند. یک طرف صورت کوشش آلودش کم شده بود. هر چند خطه یک بار زانوی چپش مرتعش می شد. ارمیا سرش را روی سینه سراب گذاشته بود. به زانوی چپ او نگاه می کرد.
می بینی ارمیا. روبرو قبله خوابانده امش. بعد گفت به راست بچرخانم؛ سمت کربلا.

آره می بینم. آرام دارد حسین حسین می کند؛ چرا دیگر زانوش همان نمی خورد؛ حذر آرام شده... آقا سراب، شلوغ نکنی...
حالا چطوری بپریش تا سر جاده؟ خوب شد تو شهید نشدی مصطفی، من چه جوری شاد و تارامی بروم تا سر جاده... آقا سراب خیلی سگین است؛ البته اسمش صلوات دارد.
اللهم صلی علی... چرا صلوات نمی فرستی مصطفی؟ بفرست دیگر! اللهم صلی علی... خیلی سگین است. وقتی داریم می بریمش، شاید توی خاک های جنوب فرو برویم

....

ارمیا، امیر خانی (با تلخیص)

درک و دریافت :

۱ - شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید؟ (ارمیا؛ آرام و متین .

۲ - با توجه به آیه شریفه و بیت زیر ، متن روان خوانی را تحلیل کنید: